

تہمت

«تہمت»

ناشر: معاونت فرهنگی و اجتماعی سازمان اوقاف و امور خیریه

تہیہ و تنظیم: مجتمع فرهنگی پژوهشی

نوبت انتشار: اول / اسفند ۱۳۹۳

سایت سازمان: www.awqaf.ir

سایت معاونت: www.mfso.ir

سایت مجتمع: www.mfpo.ir

نشانی: تهران، خ نوفل لوشاتو، سازمان اوقاف و امور خیریه،

معاونت فرهنگی و اجتماعی

آدرس مجتمع: قم، بلوار ۱۵ خرداد-جنب امامزاده شاه سیدعلی

مجتمع فرهنگی آموزشی امامزاده سیدعلی

تلفن: ۰۲۵-۳۸۱۸۷۱۶۹

غیر قابل فروش

بسم الله الرحمن الرحیم



سازمان اوقاف و امور خیریه
معاونت فرهنگی و اجتماعی

۱

دوربین مخفی!

امیر دوربین را روی اُپن آشپزخانه تنظیم می کند و دکمه ی ضبط را می زند.

- همگی خیلی خوش او مدین. نرگس چون تولدت مبارک بابا.

صدای زنگ بلند میشود.

- به سلام خان داداش. خوش او مدین. سلام زهرا خانم بفرمایید.

- سلام. ممنون. مبارک باشه

- زن داداش بفرمایید بالا بشینید. اینجا که بده دم آشپزخونه

-خوبه ممنون پیش نفیسه خانم می شینم
همه دوتا دوتا در حال بگوبخندند و هر کس از هر دری صحبت می کند. کمی
این طرفتر هم دو جاری دم گوش هم پچ پچ می کنند
- من که از سر اجبار او مدم امشب. هیچ از فیس و افاده های محبوبه خوشم نمی آد.
یعنی دختر بزرگ کرده. نگاه کن تر و خدا، نرگس یعنی تولدشه اما همش سرش تو
گوشیشه، معلوم نیست تو این دانشگاه چه غلطی می کنه.
- آره نفیس جون دیگه بچه های این دوره زمونه مث ما که نیستند. تا دانشگاه رفتن
هزار کار می کنن. همین محمدشون هم نمی بینی همش بیرونه. یه بار نشد تو یه
مهمونی مث همه بیاد و بره. حقم داره خب. دخترای این دوره زمونه وقت نمی دارن

برا آدم بمونه.

ریزریز می خندند. نرگس کیک را می برد و همه دست می زنند. و نوبتی با همه
عکس می گیرد.

- زن عموهای عزیز افتخار نمی دید عکس بگیریم؟

نفیسه دم گوش زهرا زمزمه می کند

- نری عکس بگیري ها. از اینا هیچ چی بعید نیست. یه وقت از رو لجشون عکسمون
رو بذارن رو اینترنت. والا به خدا!

- مرسی نرگس جون من خوش عکس نیستم الانم آمادگی ندارم.

- منم که اهل عکس نیستم کلا. مبارک باشه عزیزم.

صدای گوشی نرگس باز بلند می شود. زهرا به نفیسه اشاره میکند و نیشخند می زند
- کلافه شدم از دست این بچه های کانون. عجب کاری کردم مشاور شدم! یه لحظه
هم امون نمیدن. سوال پشت سوال. پیام پشت پیام.
زهرا و نفیسه نگاهشان بهم گره میخورد و شاید کمی شرمنده می شوند!
محمد آماده می شود و بلند صدا میزند
- ماما این شامو نمی دی بخوریم؟ دیرم شد.
نفیسه با نگاه بازهرا حرف می زند
مادر سفره به دست از آشپزخانه بیرون می آید
- بی خودی سر خودت رو شلوغ کردی. نونت نبود آبت نبود شرکت زدنت چی بود

اونم دست تنها؟ هر وقت دور همیم کارای تو گره خورده باید بری.
زن عموها سر به زیر می نشینند و سکوت را به هر حرف اضافه‌ی دیگری ترجیه
می دهند!

امیر دوربین رو به تلویزیون وصل می کند. همه مشغول شام می شوند و فیلم پخش
می شود. صدای پیچ زهرا و نفیسه که نزدیک دوربین فیلمبرداری نشسته بودند واضح
ضبط شده. انگار قیامت شده باشد و اعمال آدمها روی پرده نشان داده شود، تنها صدای
آن لحظه، صدای دست زدن هاست که لابه لایش صحبت های زهرا و نفیسه به گوش
می رسد.

نرگس که اشک هایش آماده‌ی ریختن است به اتاقش می رود. محمد مبهوت و

برافروخته به زن عموهای خود نگاه می کند.

زهر را و نفیسه نفسشان حبس شده و حرفی برای توجیه ندارند. امیر که حسابی جا خورده می گوید:

- من به بچه هام بیشتر از چشم هام اعتماد دارم. اما زهر خانم، نفیسه خانم، شما که خیلی ادعاتون میشه یادتون باشه

الْبُهْتَانُ عَلَى الْبَرِيِّ اعْظَمُ مِنَ السَّمَاءِ

امام علی علیه السلام: بهتان زدن به آدم بی گناه، بزرگتر از آسمان است

جای هیچ حرفی دیگری نیست. شرمنده سرشان را زیر می اندازند و مجلس را ترک می کنند.

بحار الأنوار: ۷۸/۳۱/۹۹ منتخب میزان الحکمة: ۸۶

۲

رودست خوردن!

از جلسه ی امتحان بیرون می آیند.

- این همه فرم پر کن و برو و بیا و معرف معرفی کن آخرشم به نفر فقط می خوان.
- امید به خدا حرص نخور انقد مهدی. این کار نشد به کار دیگه.

تلفنش پشت سر هم زنگ می خورد.

- بله؟

- آقای مهدی رضایی؟

- بفرمایید

- آقا علی مرادی شما رو معرف خودشون معرفی کردند. برای استخدامشون

می خواستیم تحقیق کنیم.

آه از نهادش بلند می شود. مکشی می کند و با خودش زمزمه می کند نمی دارم این

کار از دست بره.

- خب در خدمتم

- آقای مردانی رو چه طور آدمی شناختید؟ قابل اعتمادند؟

- والا چی بگم؟ پسره بدی نیست

- پسره بدی نیست یعنی چی؟

- من سعی می کنم خیلی باهاش رفاقت نکنم. این روزا آدمها به چشمشون هم نمی تونن اعتماد کنن.

- میشه واضحتر حرف بزنید؟ ما برای این کار به یه آدم معتمد نیاز داریم

- من فقط از سر دلسوزی می گم نه از غرض و مرض. حقیقتش از وقتی این آقا رو

شناختیم بدهکار بوده. اصن انگار بدهکار به دنیا اومده. عالم و آدم ازش طلب دارن.

دستی می گیره، کی پس بده خدا عالمه.

-دیگه؟

فکری می کند و با خودش زمزمه می کند: «خدایا ببخشید. می دونی که این کار برام چقدر مهمه» و ادامه می دهد

- خودش تنها زندگی می کنه. یعنی خانوادش شهرستانن. برادرس او مده اینجا. ولی ما که هیچ وقت تنها ندیدیمش. از خدا که پنهون نیست از شمام چه پنهون رفت و او مده اش مشکوکه.

- خیلی خب ممنون آقا

صدایش را بالا می برد

- یعنی چی؟ من که نمره آزمون رو گرفتم. جز ذخیره های اولم که هستم. تحقیق هم که کردید مشکل چیه پس؟

خانم منشی طوری که کسی جز مهدی صدایش رانشنود آرام می گوید
- پس یکی از دوستای آقای مدیره. کاریش همیشه کرد آقای رضایی. پارتیش کلفته.
در اتاق باز می شود و مهدی با دیدن علی که از اتاق بیرون آمد خشکش می زند.

- تو اینجا چیکار می کنی علی جون
نگاهی از سر تاسف می اندازد و می گوید
- منم اوادم بینم مشکل استخدامم چی بوده
زیر لب خداحافظی می کند و غمگین می رود

نگاهش به نوشته‌ی بالای تقویم روی میز می افتد

امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید:

«مَنْ رَوَى عَلَيَّ مِنْ رَوَايَةٍ يُرِيدُ بِهَا شَيْنَهُ وَ هَدَمَ مَرْوَةً لَيْسَقُطَ مِنْ أَعْيُنِ النَّاسِ أَخْرَجَهُ اللَّهُ مِنْ وِلَايَتِهِ إِلَى وِلَايَةِ الشَّيْطَانِ فَلَا يَقْبَلُهُ الشَّيْطَانُ»

اگر کسی سخنی را بر ضد مومنی نقل کند و قصدش از آن، زشت کردن چهره او و از بین بردن وجهه اجتماعی اش باشد و بخواهد او را از چشم مردم بیندازد، خداوند او را از محور دوستی خود خارج می کند و تحت سرپرستی شیطان قرار می دهد؛ (ولی) شیطان هم او را نمی پذیرد.

سرش را زیر میاندازد و فکر میکند چه ذلتی بدتر از اینکه شیطان هم از تو رو بر گرداند؟

اصول کافی، جلد ۴، صفحه: ۶۲، روایة: ۱



دوستی خاله خرسه!

از این اتاق به آن اتاق می‌رود تا کارهای ثبت نام دانشگاهش را زودتر تمام کند که نگاهش به چهره‌ی آشنایی می‌افتد. مینا؛ رفیق فابریک دوران بچگی اش. هر دو بهم زل زدند تا باورشان بشود بعد از سالها باز همدیگر را پیدا کردند. مهتاب را محکم در آغوش می‌کشد

- باورم همیشه مهتاب. خوبی دختر؟ چقدر بزرگ شدی!
- تو هم بزرگ شدی. چقدر دلم برای اون روزا تنگ شده مینا.

-منم همینطور. بگو ببینم چی قبول شدی؟ من کامپیوتر

-دروغ میگی؟ منم که کامپیوتر!

-وای خدا چقد خوب. هیچی بهتر از این نیست که آدم روز اول دانشگاه، خسته و

کوفته، بفهمه رفیق بچگیش همکلاسیشه!

آن روز لابه لای تماس های مکرر مینا و صدای دینگ دینگ زنگ پیامکش خاطرات

سالها پیش را مرور می کنند و ساعتها حرف می زنند.

مهتاب روز به روز متوجه تغییرات زیاد مینا می شود. حجاب و لباس و تفکرات و

اعتقاداتش خیلی با مینای ساده ی آن سالها تفاوت کرده اما با همه ی تفاوت هایش هنوز

دوستش دارد و تمام روزشان را با هم می‌گذرانند و دوستی‌شان با تمام تفاوت‌هایشان برای همه تعجب‌آور است. وقتی توی دانشگاه قدم می‌زنند و از این کلاس به آن کلاس و کافه و سلف می‌روند نگاه‌های سنگینی مهتاب را آزار می‌دهد. گهگاهی حرفهایی پشت سر مینا می‌شنود که باورش‌ناپذیر است. دوستهای دیگرش مدام به مهتاب تذکر میدهند که رفاقت با مینا عاقبت خوبی ندارد. اما مهتاب آنقدر مهربان است که مینا را با همهی تفاوت‌هایشان مثل قدیم دوست دارد و مینا، مهتاب را به خاطر همین مهربانی‌اش عاشق است!

- مینا؛ میدونی چقدر حرف پشت سرته؟ چی کار میکنی دختر؟ تو رو چه به پسر؟

چرا انقدر باهاشون گرم میگیری؟

- بیخیال حرف و حدیث بقیه مهتاب. اونا حسودیشون میشه که من انقدر روابط
اجتماعیم خوبه و خوشگلم که همه پسرای دانشکده چشمشون دنبالمه
- ولی کاره خوبی نمیکنی عزیزم. من که دیگه مٹ بقیه نیستم. دوستتم. باهات دشمنی
ندارم که. خوشگلی درست. اما قدر خودتو بدون. ارزش تو بیشتر از این حرفهاست که
هر دقیقه با یکی بتابی
- تو رو خدا تو دیگه مٹ مادر بزرگا منو نصیحت نکن. تو تنها کسی هستی که باهات
راحتم. بذار همینطور بمونیم باهم.
و مثل همیشه که اجازه ی حرف زدن در این باره را به مهتاب نم یدهد حرف را عوض
می کند

- این حرفا رو ول کن. بگو ببینم خاستگارت چی شد؟

لبخندی از شرم میزند.

- قراره تحقیق کنیم. هم ما هم اونا. پسره خوبییه. قرار شد باقی سوالامون رو هم از

طریق ایمیل پرسیم

مینا دستش را روی دهانش می گذارد و با خنده کل می کشد و مهتاب را در آغوش

می گیرد

- ما که خیری از این پسران دیدیم. همشون برا چند روز خوبن فقط اما ایشالا تو

خوشبخت شی. مبارکه

ایمیلش را باز می کند. چشمش به ایمیل جدید خاستگارش می افتد. با خوشحالی
بازش میکند و بعد با کمال ناباوری خط به خط و کلمه به کلمه ی آن را می خواند
- سلام. در مورد شما فکر دیگه ای می کردم اما امروز با تحقیقاتی که از دانشگاه تون
کردم چیز دیگه ای متوجه شدم. واقعا متاسفم.

چندین و چندبار ایمیل را مرور می کند و هر بار به شدت اشک هایش افزوده می شود.
مادر صدایش می زند و وقتی از جواب دادنش ناامید می شود به اتاق می آید. به
مهتاب نگاه می کند که سرش را روی میز گذاشته و گریه می کند. بانگرانی می پرسد
- چی شده مهتاب؟

که نگاهش به صفحه ی مانیتور می افتد. مهتاب را در آغوش می گیرد و سرش را

نوازش می کند.

- حتما به خاطر میناست. چقدر گفتم بهت اگه نمی تونی کمکش کنی تغییر کنه، قید دوستی تون رو بزن. این دوستی چی برای تو داشته مهتاب که سفت چسبیدی بهش؟ خودت هزار بار گفتی مینا اون مینای چندسال پیش نیست! بین سر دلسوزی بیجا چه حرفایی پشت سرت زدند که اینجوری برات ایمیل داده. حالا هم برای این پسره ایمیل می زنی و همه چی رو توضیح می دی. البته اون بنده خدا هم تقصیری نداره. رفته تحقیق کرده مادر.

«مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السَّوِّ اتُّهِمَ، مَنْ عَرَّضَ نَفْسَهُ لِلتُّهْمَةِ فَلَا يُلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظن»

امام علی علیه السلام:

هر که به جاهای بد آمد و شد کند، متهم می شود و هر که خود را در معرض تهمت قرار دهد، هرگز نباید کسی را که به او گمان بد برده است، سرزنش کند.

مشغول تایپ می شود و همه چیز را بی کم و کاست می نویسد. حدیث را ضمیمه میکند و در آخر می نویسد. اینها را نوشتم فقط محض رفع ابهام. خدا نگهدار.
تلفن همراهش را بر میدارد و می نویسد: مینای عزیزم؛ منتظرت می مانم تا هر وقت همان مینای سال های خوب بچگی مان شدی دوره ی خوش دیگری را با هم بسازیم.
روی گزینه ی ارسال کلیک می کند و نفس راحتی می کشد. کنز الفوائد: ۱۸۲/۲



حرف اضافه!

طبق عادت همیشگی شان عصر به عصر بچه ها برای بازی بیرون می آیند و مادرها برای آرامش خاطر شان دم خانه مشغول حرف می شوند.

- این همسایه جدیده رو ندیدم هیچ وقت بیاد بیرون عزت خانم

- خب بنده خدا دو هفته بیشتر نیست او مده این محله. غریبی می کنه حتما.

- وا غریبی چرا؟ روز اول که او مدن من دیدمشون از پنجره. چندتا مرد و زن بودن. اما صبح دیگه سر و صدایی نبود.

- یعنی تنها زندگی می کنه شهلا جون؟

- من که کلا دوبار دیدمش. انگار خودش تنها زندگی می کنه.

- آخی طفلکی. چقد سخت. تنهایی واقعا سخته. اونم برایه زن!

- آره والا. فکر میکنم بچه ش نمیشه، شوهرش طلاقش داده و الا خودمونیم زن به این خوشگلی رو، رو هوا میرن. حتما یه عیبی داشته دیگه.

- عی بابا شهلا خانم شما چه میدونی؟ چرا بیخود برا زن مردم حرف در میاری؟ من خودم دیدم حلقه دستشه

- واعزت جون ديگه حلقه هم نكنه دستش چي كار كنه؟ اگه همين حلقه دستش
نباشه كه ديگه امنيت هم نداره

- بيراھ هم نميگه شهلاجون. خير نيين اين مردا كه تا يه عيبي تو زن مي بينن قيد همه
چيو مي زنن.

- استغفرالله. بس كنيد خانمها

باز نشسته اند و بازار حرفهای درگوشی و بی پایه و اساسشان گرم است. هنوز حرف
از همسایه ی جدیدشان است.

- عه شهلاجون حلال زاده هم هست. او مدش

زن که جمع همسایه ها را دیده راهش را به سمتشان کج می کند و بالبخند سلام میکند. عزت خانم با مهربانی می گوید

- کم پیدایی دخترم؟ هر وقت حوصله ت سر رفت بیا پایین پیش ما.

- ممنون. راستش تو خونه سرم به درس و تحقیقاتم گرمه. ممنون از محبت تون

شهلا که حسابی کنجکاو شده است می پرسد

- دانشجویی؟

- ترم آخر دکترام. کنار درسمم تدریس می کنم

خیره نگاهش می کند و دنبال اطلاعات بیشتر است که زن می گوید:

- ببخشید خانمها. امروز همسرم از ماموریت یک ماهش برمی گرده باید برم خرید

کنم. خیلی کار دارم. خوشحال شدم از دیدنتون
دور می شود و همه نگاهشان را به شهلا می دوزند. شهلا با هول و خجالت بلند
می شود و می گوید

- خب من برم دیگه. امروز مهسا دخترم میاد خونه مون باید برم. خدا حافظ.

- جدیدا چقدر مهسا میره و میاد. مگه این دختر از دواج نکرده؟ همش اینجاس.
- چه می دونم خواهر یکی دوبارم من دستش کیسه دارو دیدم. فکر کنم مریضی
چیزی داره

- وای یعنی شوهره گفته برو خونه مامانت خوب شدی برگرد؟

- این حرفها چیه میزنید؟ من خودم دیدم چندبار با شوهرش او مد و رفت.
- الله اعلم عزت خانم! والا چندساله که عروسی کرده اما بچه ندارن. حتما بچه ش همیشه دیگه.
- این دوره زمونه هم که مردا تا می فهمن ایراد از زنه میگن برو خرج دوا درمونت رو ننه بابات بدن! خوب شدی برگرد!
- بیچاره شهلا خانم، دست تنها چیکار کنه؟
- حالا کاش خوب شه کارشون به طلاق نکشه. عه شهلا خانمه، داره میاد اینور
- سلام شهلاجون کم پیدایی؟
- والا یه چند روزی هست دستم به دکتر بنده

- من یہ دکتور خوب می شناسم شہلاجون. اصلاً نگران نباش. هر کی رفته پیشش،
نامید برنگشته. دختر برادر مهین خانم بود چندسال بچه ش نمی شد حالا برو بین چه
دختره نازی گیرش اومده. اونم پیش همین دکتور رفته
- هر چی زودتر بری دکتور بهتره. ایشالا حل میشه و کار به جای بدتر نمی کشه
شہلا با تعجب و سردرگم نگاهشان میکند و می پرسد
- دکتور چی؟ چی می گید شماها؟
- برای درمان ناباروری مهسا خانم دیگه.
شہلا با عصبانیت می گوید
- کی این مزخرفات رو سر هم کرده؟ مهسای من هیچ عیبی نداره. می گه حالا

موقعیتش رو نداریم بچه نمی خوایم. من این چند روز حالم خوب نبود دخترم بنده ی خدا با شوهرش دنبال دوا درمون من بودند. عوض اینکه پشت سر بقیه حرف دربیارید یکی تون میومد یه حالی از من میپرسید. خدا خیر نده اونکه این حرفارو درآورده عزت خانم چادرش را روی سرش مرتب میکند و میگوید

- خب خدا رو شکر که حالت خوب شده شهلا خانم. دختر تم شکر خدا مشکلی نداره. یادته در مورد خانم دکتر چه حرفایی میزدی؟ تنهاست و نازاست و فلان و بهمان؟

«مَنْ رَمَى النَّاسَ بِمَا فِيهِمْ رَمَوْهُ بِمَا لَيْسَ فِيهِ»

حضرت زین العابدین علیه السلام می فرمایند:

هر کس به مردم عیبی را نسبت دهد و تهمت بزند، مردم به او عیبی را که ندارد

نسبت می دهند

حالا فهمیدی چرا این حرفا پشت سرتون دراومده؟

بیهیچ حرفی از جمع زنها دور میشود.

البحار ج ۱۷ ص ۱۶۰